

درویشی تهیدست از کنار باغ کریم خان زند عبور می‌کرد. چشمش به شاه افتاد با دست اشاره‌ای به او کرد. کریم خان دستور داد درویش را به داخل باغ آوردند.

کریم خان گفت: این اشاره‌های تو برای چه بود؟  
درویش گفت: نام من کریم است و نام تو هم کریم و خدا هم کریم. آن کریم به تو چقدر داده است و به من چی داده؟  
کریم خان در حال کشیدن قلیان بود؛ گفت چه می‌خواهی؟  
درویش گفت: همین قلیان، مرا بس است.

چند روز بعد، درویش قلیان را به بازار برد و قلیان بفروخت. خریدار قلیان کسی نبود جز کسی که می‌خواست نزد کریم خان رفته و تحفه برای خان ببرد. پس جیب درویش پر از سکه کرد و قلیان نزد کریم خان برد...

روزگاری سپری شد. درویش جهت تشکر نزد خان رفت.  
ناگه چشمش به قلیان افتاد و با دست اشاره‌ای به کریم خان زند کرد و گفت: نه من کریمم نه تو. کریم واقعی فقط خداست، که جیب مرا پر از پول کرد و قلیان تو هم سر جایش هست.